

## ❖ ... دانشی مرد نیکی شناس ... ❖

□ سیدعلی محمد سجادی □

گروه زبان و ادبیات فارسی

### چکیده:

آنچه از شاعر بزرگ توس فردوسی در اذهان توده مردم جای گرفته است رزم است و میدان است و هیاهو و فریاد، دستی که از تن جدا می شود و پایی که از رفتن باز می ماند تن های بی سر و سرهای بی پیکر، چکاچک شمشیرها و برق نیزه ها، از هم دریدن جوشنها و نشستن سنانها در سپرها. اما خواص می دانند که این همه هست و چیزهای دیگر نیز. حکمت است و معرفت، خردورزی است و عبرت آموزی تأمل است و تفکر و در این مقال سعی بر آنست که پرده از گوشه ای از دنیای خردگرایی فردوسی برداشته شود و چهره این بزرگ مرد شیعه و پندوست چنان که هست نمایان شود تا بیشتر حرمت نهند و این «دانشی مرد نیکی شناس» را.

نه از او سخن توانم گفت که بحر را گنجایی اندر جوی نیست و نه راز دل توانم نهفت که خویشنداری را روی نیست. داستان عظمت او را به گونه گون سروده اند و راز شگفت انگیز ماندگاریش را به زبانهای مختلف نموده اند. من بنده نیز برآنست که به خلوتخانه پر رمز و راز او راهی جوید و از گلزار پرطراوت او شمیم دل انگیز آشنایی بوید؛ با این باور که:

طاعت از دست نیاید گنهی باید کرد در دل دوست به هر حيله رهی باید کرد<sup>۱</sup>  
 پرسش اینست که کاخ بلندی را که استاد توس پی افکند آیا امروز هم مأوای  
 بی در کجایان و بی خانمانان تواند بود؟ آیا شاهنامه نامه شاهان است و چون اینان  
 راه دیار نیستی. سپرده اند و دست روزگار آثارشان را سترده تاریخ و چند و چون  
 روزگار آنان را نیز باید درهم پیچید و برآن کهنه سخنان کلامی نوگزید و یا اینکه باید  
 بر این باور بود که فردوسی و اثر گرانسنگ او هنوز زنده اند و مردمان را ره نماینده؟  
 درین مقال برآتم تا با نگاهی گذرا بر جاودان اثر فردوسی این پرسش را پاسخی  
 بیابم.

انسان امروز موجودی است سرگشته در بیابان حیرت که راهی به دهی می جوید  
 گرچه این سرگستگی امری تازه نیست و از دیرباز که به این وادی غربتشن فرود  
 آورده اند با حیرتش همراه ساخته اند.

آدم را سربدین وحشت سرای در دادند از یار و پیوند جدا کرده:

نه همنفسی نه همدمی نه یاری مشکل دودی طرفه غمی خوش کاری

و حیرت نیز عنایتی است که تنها آدمی را ارزانی داشته اند، گرچه ظلم و جهولش  
 خوانده اند اما ظلم را به جان خریده بود و جهل را مایه کمال خویش شمرده. او بود  
 که بهشت را با همه ناز و تنعم بهشت تابا تکیه بر اراده خویش دیاری دیگر جوید،  
 دیاری با رنج بیل و داس و کشتن و دُرودن و ملامت خویش و بیگانه شنودن که دنیا  
 آمیخته ای از تکلیف و اراده بود و بهشت آسوده جایی تهی از هردو.

پدرم روضه رضوان به دو گندم بفروخت ناخلف باشم اگر من به جوی نفروشم

حافظ

در این وادی نیز به دنبال گم گشته ای بود تا او را بیابد و از سرگستگی این دایره  
 مینا برهد باید ساغری مینایی به کف آرد. ساغری لبالب از شراب عشق و افیون  
 عقل! عقل را افیون خواندن گرچه به ظاهر در زندگینامه بزرگی چون فردوسی که  
 شاعری - خردگراست جایی ندارد اما این نه افیونی است هوش ربا بل تریاقی است  
 جانفرا؛ از آن دست که مولانا گفت:

۱. نجم الدین رازی، مرصادالعباد به اهتمام محمدمبین ریاحی - تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۵، ص ۹۳

## باده غمگینان خورند و ما ز می خوشدل تریم

رو به محبوسان غم ده ساقیا افیون خویش

خرد راهبری است که ره می نماید و بیرون شدی به روی آدمی می گشاید از این روست که تکیه شاعر توانای توس بر خردورزی و اندیشه‌وری است. عشق نیز هر چه باشد و به هر چه و هر که باشد، به وطن یا ابناء وطن، عشقی پیرو مفتی خرد است، برخاسته از تعقل نه احساسی کورک: حُبِّک الشئی یعمی و یصم.<sup>۱</sup> این که فردوسی سخن خود را به نام خداوند جان و خرد آغاز می کند دلیلی است گویا بر خردگرایی او. جان عطیه‌ای است الهی که جانداران همه از آن برخوردارند اما خرد گوهری است که جز در وجود آدمی به ودیعت نهاده‌اند:

این صدفهای قوالب در جهان	گرچه جمله زنده‌اند از بحر کان
لیک اندر هر صدف نبود گهر	چشم بگشا در دل هر یک نگر
کان چه دارد وین چه دارد می‌گزین	زان که کمیابست آن در تَمین <sup>۲</sup>

از این روست که استاد بزرگ، آفرینش خرد را بر دیگر صفات ذات باری همچون - روزی دهی، هدایت، آفرینش کیهان و گردان سپهر و فروزندی ماه و ناهید و مهر برتر - می شمرد و چون از ستایش یزدان می پردازد دست به وصف خرد می یازد که:

خرد بهتر از هر چه ایزدت داد      ستایش خرد را به از راه داد

و این بی تردید برگرفته از سخن پیامبر اکرم است که فرمود: ما قَسَمُ الله للعباد افضل من العقل<sup>۳</sup>

دوباره گفتن آنچه را که شاعر سترک ایران زمین از خرد و خردمندی گفته است کاری است نه در خور اما چون سلسله جنبان او در نیایش و ستایش و بیش و پیش از همه، معرفت خالق و تهذیب نفس و خدمت به خلق خرد است و این فروغ خرد است که راه دل او را به پاکبها و خوببها می گشاید بناچار اندکی از بسیار و مشتکی از خروار از سروده‌های او را مرور می کنیم باشد که پاسخی برای پرسش نخستین باشد.

۱. فروزانفر، بدیع الزمان، احادیث مثنوی، تهران، انتشارات امیرکبیر ص ۲۵  
 ۲. مولانا جلال‌الدین محمد، مثنوی معنوی به تصحیح و پیشگفتار عبدالکریم سروش تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۵، ج ۲ / ب ب ۲۷ - ۱۰۲۴  
 ۳. قمی، حاج شیخ عباس، سفینه البحار و مدینه الحکم والآثار، بیروت دارالمرتضی ج ۲،

عقل زیرینا و جوهر وجود آدمی است و به گفته حضرت مولانا:

این جهان یک فکر تست از عقل کل عقل چون شاهست و صورتها رسل<sup>۱</sup>

ما به الامتیاز آدمی از دیگر جانداران خرد است این هدیه آسمانی را که خداوند و انبیا و اولیایش ستوده‌اند چون از دانش توان و نشان گیرد آدمی را به سراپرده مقصود رهنمون شود پس باید که رنجهای گونه‌گون بر خود هموار سازد و از سر تعقل علم آموزد و معرفت اندوزد تا اطلاق نام آدمی بر او بجا و در خور باشد:

تسو را از دو گیتی برآورده‌اند	به‌چندین میانجی پیروده‌اند
نخستین فطرت پسین شمار	تویی خویشتن را به‌بازی مدار
نگه کن سرانجام خود را ببین	چو کاری بیایی بهی برگزین
به‌رنج اندر آری تنت را رواست	که خود رنج بردن به‌دانش سزاست
به‌رنج اندر است ای خردمند گنج	نیابد کسی گنج نابوده رنج <sup>۲</sup>

خردبزرگ راهبر فردوسی در سراسر زندگی اوست اگر قصه ماندگار زندگی او را سرایش شاهنامه بدانیم این حکایت دلکش را به‌فرمان خرد سروده است و پس اگر عشق به‌وطن، زبان پارسی احیاء مفاخر باستان، گذشته را آئینه عبرت آیندگان ساختن، عدالت را بر جهان فرمانروا خواستن و رشته احسان و عواطف بشری را استوار داشتن و صدها دلیل دیگر، او را برای کار برانگیخته باشد اینان نیز گوش به‌فرمان خرد بوده‌اند.

اگر بر درخت برومند جای	نیابم که از بر شدن نیست رای
کسی کو شود زیر نخل بلند	همان سایه زو باز دارد گزند
توانم مگر پایگه ساختن	بر شاخ آن سرو سایه فکن <sup>۳</sup>

خرد حکم می‌کند که: «مالا یدرک کله لا یتربک کله» و هم اقتضای خرد آنست که آنچه را به‌فرمان عقل به‌نظم درآمده، به‌دیده تردید و تشکیک ننگرند، فسانه‌اش نخوانند و دروغ ندانند زیرا هیچ افسانه‌ای خالی از حقیقتی نیست:

تو این را دروغ و فسانه مخوان	به‌یکسان روش در زمانه مدان
از هرچه اندر خورد با خرد	دگر بر ره رمز و معنی برد <sup>۴</sup>

۱. مثنوی معنوی ج ۲ / ب ۹۷۹.

۲. فردوسی، حکیم ابوالقاسم، شاهنامه، تهران، انتشارات امیرکبیر، ص ۳.

۴. همان، ص ۲۷.

۳. شاهنامه، ص ۲۳.

در سرتاسر شاهنامه هر چه نیکی و بهی و مردمی است اهورایی است و نشانی از خرد دارد و آنچه حاکی از شومی و زشتی و تباهی است مظهر شیطان و دیوصفتی است و پیکار یزدان و اهریمن که قوام زندگانی این جهان بر آنست پیوسته در جریان است که:

رگ است این آب شیرین و آب شور      برخلاق می‌رود تا نفع صور  
خرد پیوسته پیروز است اما این پیروزی چون هر امر دیگری در این جهان گذران  
پایدار نمی‌ماند، طهمورث دیوبند که خود نماینده پاکینها و هنرنماییهاست و از  
اندیشه دستوری خردمند به نام «شیداسب» نیز برخوردار است با آنکه بر دیوان  
چیره می‌شود و:

از ایشان دو بهره به افسون بنیست      دگرشان به گرز گران کرد ایست<sup>۱</sup>  
با اینهمه چون نمود یزدان بی بود شیطان ممکن نیست بهانه‌ای می‌یابد و از  
بندشان می‌رهاند:

کشیدندشان خسته و بسته خوار	به جان خواستند آنکهی زینهار
که ما را مکش تا یکی نو هنر	بیاموزی از ماکت آید سبر
یکی نامور دادشان زینهار	بدان تا نهانی کنند آشکار
چو آزادشان شد سر از بند اوی	بسجستند ناچار پیوند اوی
نوشتن به خسرو بیاموختند	دلش را به دانش برافروختند
نوشتن یکی نه که نزدیک سی	چه رومی چه تازی و چه پارسی <sup>۲</sup>

نوشتن را از دیوان آموختن نباید مقوله‌ای شیطانی انگاشت بلکه باید بیانگر این  
حقیقت پنداشت که دیوان اسیر طهمورث‌اند و او نمادی از خرد. خط و نویسندگی  
نیز که بزرگترین رابط در انتقال مفاهیم و احساسات آدمی است باید رهرو طریق  
خرد باشد.

اما خرد با همه ارزشمندی تا آنجا بکار است که آدمی را در برابر خداوندگاز  
خویش به خشوع و خشمیت کشد که: «العقل ما عُبد به الرحمن و اكتسب به الجنان»<sup>۳</sup>  
بدین دلیل جمشید که مظهر خردمندی و پدیدآورنده آسودگی و مبدع و مبتکری  
بی‌بدیل است همین که سررشته عبودیت را از دست می‌دهد پای در گل و خجل

می‌ماند.

یکایک به تخت مهی بنگرید  
منی کرد آن شاه یزدان‌شناس  
گرانمایگان را ز لشکر بخواند  
چنین گفت با سالخورده مهان  
جهان را به خوبی من آراستم  
خور و خواب و آرامتان از من است  
بجز من که برداشت مرگ از کسی  
شما را ز من جان و هش در تن است  
گر ایدون که دانید من کردم این  
چو این گفته شد فرّ یزدان از اوی  
منی چون بیپوست با کردگار  
به یزدان هرآنکس که شد ناسپاس

روی از خدا برتافتن و به عالم خودی شتافتن فرّه ایزدی را از آدمی بدور می‌کند  
اما به یاد حق دل‌ها آرام پذیرد و جان آرام گیرد و مظهر چنین انسانی تهمتن دیوبند  
است که در پناه حق می‌گریزد و بدان ریسمان استوار چنگ می‌آویزد. پدر هشدارش  
می‌دهد که: افراسیاب در جنگ نر ازدها و در کینه ابر بلاست.

نهنگ او ز دریا برآرد به دم  
از او خویشتن را نگه‌دار سخت  
شود کوه آهن چو دریای آب  
و رستم بدین بسنده می‌کند که:

دل و تیغ و بازو حصار من است<sup>۲</sup>  
جهان آفریننده یار من است

رستم نشان تام و تمام خردمندی است که: «العاقِل مَنْ وَحَدَّ اللهُ وَعَمَل طَاعَتَهُ»<sup>۳</sup>  
خدای دان و خدای خوان نیک می‌داند که جز او کس سرنوشت آدمی را رقم  
نزند از اینرو اختیار خداداد را به اختیار خود بدو وامی‌گذارد، راه تسلیم پیش  
می‌گیرد و نصیحت استاد توس به جان می‌پذیرد که:

۲. همان، ص ۷۹

۱. شاهنامه، ص ۲۸

دل از نور ایمان گر آکنده‌ای  
ترا خامشی به که تو بنده‌ای  
خرد حکم می‌کند که آزادگی در بندگی است.

\*\*\*

چه بسیار کسان که آب حیات جسته‌اند و نیافته‌اند اما فردوسی که خود سیراب از این چشمه نوش گشته است ما را نیز در ظلمات خیرت‌زای زندگی دست می‌گیرد که عمر جاوید آن یافت که خرد را دستاویز عبودیت کرد تو در این راه گام بنه جاودانگی از پی خواهد آمد. اسکندر و خضر هر دو رهسپاران این وادی تاپیدا کرانه‌اند یکی از خود می‌رهد و به مقصود می‌رسد و دیگری گرچه گوش به فرمان خضر خرد دارد اما چون از خارخار و سوسه نمی‌تواند رست به صفیر مرغان از ره بدر می‌رود و کام جان را سیراب نتواند کرد

دل و جان سپرده به پیمان اوی	سکندر پیامد به فرمان اوی
یکی تیزگردان برین کار دل	بدو گفت کای مرد بیدار دل
بسی بر پرستش درنگ آوریم <sup>۱</sup>	که گر آب حیوان به چنگ آوریم

حکیم توس و دانای گنجه هردو آب حیات را خرد و خردپروری می‌دانند یکی گوید:

به یزدان پناهد ز راه خرد <sup>۲</sup>	نمیرد کسی کو روان پرورد
---------------------------------------	-------------------------

و دیگری گوید:

جان با عقل و عقل با جان است <sup>۳</sup>	آب حیوان نه آب حیوان است
--	--------------------------

\*\*\*

امروز نیز آدمی در پی یافتن آب حیات است اما ظلمات خودبینی‌ها او را از آن سرچشمه زندگی بخش محروم داشته است باید با خضر پی خجسته خرد همراه شود تا از خطر گمراهی برهد و فردوسی بزرگ فراراه او مشعلی فروزان داشته است که:

مبادا کسی در بلا مبتلا	ره‌اند خرد مرد را از بلا
دل و جان داننده زو روشن است	ز شمشیر دیوان خرد جوشن است
تو بی چشم شادان جهان نسپری <sup>۴</sup>	خرد چشم جان است چون بنگری

۱. شاهنامه، ص ۳۶۳

۲. همان، ص ۳۶۳

۳. نظامی گنجوی، هفت پیکر، به تصحیح وحید دستگردی، تهران، مطبوعات علمی ص ۵۳

۴. رنجبر - احمد، جاذبه‌های فکری فردوسی، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۲ ص ۷۳